



منش نفس



لازمه‌ی روزی بر عشا گذر که در روز روزها خوش هست جانانم





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: اشعار

نام اثر: منش نفس

نام نویسنده: Hnnaneh (حنانه سادات میرباقری)

ژانر: اجتماعی، عاشقانه

ویراستار: گلبرگ

کیبست: AlmaBerry

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه:

سخن‌ها ناتمام است ز ناگفته‌های دلم؛

گر روزی ل*ب گشاید ل*بم...

گوید ز طبع نفس‌های سردم،

و دردهای وجودم.

توضیحات:

با عرض سلام خدمت عوامل انجمن تک‌رمان و تمام عزیزانی که وقت می‌ذارن

و اشعار من رو می‌خونن.

ضمن شروع چندتا نکته رو بگم که این مجموعه جزو اولین شعرهای منه،

امیدوارم که لذت ببرین و با لایک‌هاتون به من انرژی بدین. مرسی...

"امید خزان"

ز امید خزان روز کامیابی کشیده‌ام دست ز می خواری
 من، نامبرده دلداری و بی‌عاری کشیده‌ام دست ز دیوانگی
 با باده داده بودم خود را برباد لیک کشیده‌ام دست
 به خستگی و پریشانی ز روز شبیه دیروز زده‌ام بست
 زین پس روی خواهم آورد سمت‌وسوی راه رعنا
 زیرا می‌برم ز یاد بیان قدح را چون آمدم در راه زیبا
 روزگاری آورم که یادگار ماند سخن طعن و ماند سر خم
 به فنا می‌برم و تمام می‌کنم تمام هستی را ز درس‌الستم

"یادی بی‌عار"

در روز منتهای عالم و محشر زنده‌باد یاد یاران برباد
 آن روز به یادگار بماند، نماندن برخی ظاهرداران در یاد
 روز هنگامه یاد و یادگار را می‌گذارم میان فسانه‌ها
 ز آن روز با یادی بی‌عار خواهم رفت، بین افسانه‌ها

اما تا آن روز گر باشد عمری روی سنگی می گذارم نوا
یاد و نام یارانی وفادار و ماندگار در یادم را که بود دوا

"باز شد دیوانه"

به س*ی*نه زده، سروسودای دلی که هوایت را دارد دریغا!
برده سامان ز من دلی که هوس خاطراتت را دارد دریغا!
باز شد دیوانه دلی که شوق خنده‌های تو را می طلبد دریغا!
با جنون رسوا کرد مرا دلی که بهانه‌های تو را دارد دریغا!

"سرِ دلبر"

سرِ دلبر را خواندن سخت و نخواندنش ز من حرام
نخواهم سر بی د*ر*د را، د*ر*د و درمان را خواهم ز هم
زمانه آدم کش و کشش نگاه ابرو کمان را باهم دهم تلفیق
منی که نه دل دارم نه دلبر دل را، تنها دهم ز تو نجات غریق

"روز رعنا"

رنگین کمان را نشود قبل از باران جست جانانم
باران را نشود بی ابر تیره کرد ماندگار و بست جانانم
رخ زیبای ابر نمی آید مگر از ورای طوفانی سخت جانانم
لازمه‌ی روزی رعنا گذر کردن ز روز ناخوش هست جانانم

"رخ بنما"

رخ بنما جانا که رخسارم جان بی آزار را داده برباد
باده و می و میخانه همه را بی مدارا داده برباد
شبانه‌روز، روزشمار آمدنتم در دوری، که رفتم برباد
حال رباب و ارباب را برده‌ام ز یاد و شده‌ام طوفانی در دست باد
پیدا و پنهان مرا دریاب تا ندهم این مانده جان را برباد
با رفتنت دیوانه‌ای شدم که داده‌ام شهر دیوانگان را برباد

"من ماندم و قلمم"

شب شد و روز در گذر، من ماندم و قلمم
دست خسته ز قلم، لیک من هستم و قلمم
سر خسته ز سوداها منتها سر می کنم با قلمم
سر و دست بی سروسامان شده و من می گذرانم با قلمم

"ساز دلم"

گر ساز دلم را تو شادباش بمانی من آورم سروسامانی
تهی سازم نومیدی را چونان که وجودش باشد بی وجودی
خالی کنم هستی و هست و بود جهان را ز غم فراغ
پر کنم جمال دنیا را از مهر عشق مهروی و آوای باغ

"تنها عشق تو"

هوای تو هویدا می کند، درون مرا
نفس تو ضامن می شود، خرمن بار مرا

صدای تو زنده نگه می دارد، بی نوا مرا
و تنها عشق تو امید می دهد، بی احیا مرا

"ویرانه دل"

کجای این ویرانه دل نماندی، نمی دانم
کجای دیوانگی من اهل دل نماندی، نمی دانم

"خم خمیده"

خیال عاشقی تو را میان خم خمیده ابروهایم
نگاه می دارم گاه دیدی ناگه شدی خام عاشقانه هایم

"دل من دلدار"

قسم دادم قطره قطره ی کرشمه های نم نم باران را
تا نبارد بی تو و ماند کنار ما شب و روز این زمان را
شست باران شب و شبستر و بستر شبنم را

لیک هنوز سیراب نشده‌ام، آخر دلکم می‌طلبید چشم تو را
 گره ناگه افتاده در خلوص دل من دلدار که می‌طلبید باران را
 سوگند به ابرهایی که عاشقانه می‌دهد به ما سروسامان را
 به امید تو نذر کرده‌ام زیر باران ماندنم را
 به شوروشوق دیدنت، ز خود طلب کرده‌ام آمدنم را

"زمانه خوش دل"

شرح کرده بودم زمانه خوش دل را که شده بلبل دوست
 مرحبا که چه خوب سودایم جا خوش کرد در دل دوست
 دل مانده حیران ز دوری و جان شده آماده ز فتادن دوست
 حاشا که آخر کرد رغبت میل، مرا مایل به سوی آن دوست

"سازگاری بی‌سنگ نیست"

نامردی را شایان مردان عالم دانستن، کار خوبان نیست
 مردی به جنس مرام است و به جنس وجود انسان نیست

پاشیدن رنگ شرنگ به قاب نقاش حيله گر قشنگ نیست
ترکیب ناخالصی نبود کارساز و سازگاری بی سنگ نیست
گذر شتابدار زمان میان وقت و بی وقت بی هیچ نیست
فکری کنید ز افکار رها شده که گاهی دگر فرصت هیچ نیست

"سکوتی گرفته"

باور خفت و چشم بست به روی ظلم و ستم
یاور نداشت یار مظلومان و تنها ماند علم
دلیل آوارگی طفلان مانده در ره گم گشتگان
سوگند به وجود الله که نبوده این، اسم دین خدایان
سخت نیست گشودن چشم خاک خورده و بسته
نیاز دین و انسان گم گشته میان سکوتی گرفته

"وجود مبارک"

ز نوای درونی بشر، دل بستم و کردم رها خود را ز همه دلهره‌ها

سروسامان را دادم به باد و دل را سپردم به آذوقه‌ها
 بس است هرچه نادید گرفتم و گوش دادم ز حرف ناهلان
 بس است تردید و ظن که زین پس راهیم سوی آسمان
 تماثیل گل و گلبرگ می ماند همچو خزان برگ برگ
 کاین تصاویر هست مثالی ز وجود مبارک جود و سنگ

"هست دستی"

در وهله‌های زندگی، ز روزمرگی‌ها کردم آن را حک به سر
 مکث و درنگ زندگی را دانستم چو استراحت برای بازی دگر
 قبول که گه‌گاه باختم، آن هم چه ساده و بی‌آلایش
 لیک نصیبم شد چیزی جز بی‌نصیبی بازندگان بازیچه‌اش
 یافتم می‌شود همچو سرو سربه‌زیر بلند شد و ساخت
 ز یاد سپردم هست دستی در جای‌جای این زندگی سخت

"بر آینه"

از بر آینه مانده‌ام در بهت و مبهوت

آینه چون گوید سخن به راست

حقش دانند قیل و قال شکستن

زنهار که شکستن نیست راه ساختن

چو دانستی ایرادت کجاست ببر دست ز سر

بکش دستی به سر و ز نو ساز روزگار

"خفته در برف"

زنهار ای خفته در برف و مانده در بحر

هشیار باش که مدهی به باد خود را و بمانی در بر

روزگار نباشد جز چشم برهم زدنی و جز دو روزی

خواه و ناخواه خواهد گذر لیک بخواه که گذرد به خوشی

"هول و وهم"

ز سر ما که گذشت آب و سر برفت به زیر آب آبدان
تو که ز ما نبودی و نماندی پس بمان به پیش دگران
حال دگر ترسی نباشد ز نبودنت، بودنت بود چه فایده
که نبودنت شود هول و وهم شبانه‌ی من رها شده در بهانه

"تمام اذهان"

ذهن همچو درختی ست که نیازمند آب است و خاک
دل بسته به سخنان دلبر و غذایی که کند او را بی‌باک
ذهن کم‌کم ریشه می‌کند در بحر وجود و در بر می‌گیرد
تمام اذهان و اندیشه‌ای که قرار است برقرار سازد تو را

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید.

TaakRoman.IR

Forums.TaakRoman.IR